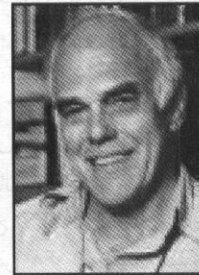


گفت و گوی خارجی



شناخت حقیقت

گفت و گو با پرفسور دیوید بارل

○ مصاحبه کنندگان:

عبدالله شفیق؛ مجتبی اخلاقی

اشاره:

پرفسور دیوید بارل، کشیش و استاد فلسفه دانشگاه نوتردام آمریکاست. او که یکی از مدعوین کنفرانس «ملاصدرا» در سال ۱۳۷۸ تهران بود، فروردین ۱۳۸۰ در سفری سه روزه به لبنان آمد. در این مدت به همت رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در بیروت، به مرکز زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه لبنان دعوت شد. نخست در جمع استادان و دانشجویان این دانشگاه سخنانی با عنوان زیر ایراد کرد: «THOMAS AQINUS and MULLA SADRA on The Primary of Existing» و سپس در گفت و گویی شرکت کرد که ترجمه متن آن چنین است:

ژویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مثال ساخت چین است. این امر درباره جهان آفریده شده نیز صادق است، اگر چه نام آفریننده در ظاهر مشخص نباشد. رابطه عجیبی بین نظم آیات قرآن و نشانه‌های موجود در خلقت (آیت) وجود دارد و نشان می‌دهد که این کلمات منظم، وحی شده از جانب خداوند است، همان خدایی که جهان خلقت را با این نظم آفریده است.

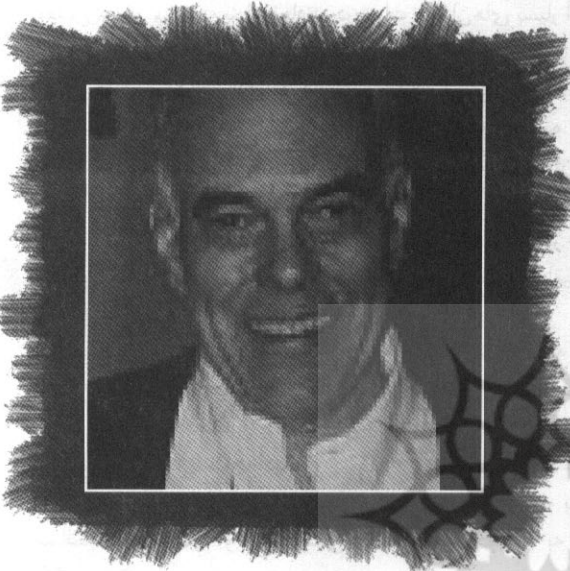
در فرآیند شناخت ابتدا، کل را دریافت می‌کنیم و بعد تشخیص می‌دهیم. همان طور که من الان شما را تشخیص می‌دهم. با دیدن خلقت می‌توان اقرار کرد که مخلوق هستیم. پس در راه شناخت حداقل دو مرحله (دیدن، تشخیص دادن) وجود دارد. البته راه دیگری نیز وجود دارد و آن تفسیر علمی است. پس با در نظر گرفتن تفسیر علمی سه مرحله داریم: دیدن، تشخیص دادن، تصدیق کردن.

عقل و خرد در مسیحیت بسیار مهم است و از ابتدا هم اهمیت داشته است. فراموش نکنید اولین مسیحیان، یهودیان بوده‌اند. مهم‌ترین درس یهود همان «لااله الاالله» است. ADONAI

به نظر شما چه راه‌هایی برای شناخت حقیقت وجود دارد؟ و عقل در مقام ابزار شناخت تا چه حد مورد توجه مسیحیت است؟

انسان برای شناخت جهان اطراف خود راه‌های بسیاری در اختیار دارد. نخستین راه، عقل و شعور است. ما به اطراف می‌نگریم ولی بدون خواست ما عقل فعالیت نمی‌کند. برای مثال وقتی شما را می‌بینم، تشخیص می‌دهم که همان شخصی هستم که روز قبل شما را دیده‌ام. بنابراین دیدن به معنای شناختن است و این مطلب را که قرن‌ها قبل آریستوتل گفته است که با استفاده از عقل یاد می‌گیریم و آنچه را که می‌بینیم تشخیص می‌دهیم. مثال غم‌انگیز آن برادر خود من است که در اثر ابتلا به بیماری آلزایمر جان سپرد. او همه چیز را می‌دید اما قادر به تشخیص نبود.

پس می‌توان گفت برای انسان سالم دیدن شناختن است. منطق به ما می‌گوید ساخته‌هایی را که می‌بینیم حتی اگر سازنده آن را ندیده باشیم با نگاه به آن یا نوشته روی آن تشخیص می‌دهیم که برای



ALLOKHANU" که ترجمه لفظی آن این است: «پروردگار و یکتاست».

هنوز مردم از واقعیت عیسی فاصله داشتند. این پرسش چهار قرن پس از آمدن عیسی پاسخ داده شد. مسیحی می‌داند که عیسی الهی و ربانی است و خدا یکتاست پس وحی به عیسی خلاف مآلوف و عرف بود. متفکران نخستین مسیحی خیلی سریع فلسفه مصر را برای پی بردن به ایمان و اعتقاد خویش به عاریه گرفتند.

نظر شما درباره باورهای اسطوره‌ای چیست؟ آیا به نظر شما وجود این باورها در میان مردم، اعتقادات مذهبی آنان را بیشتر می‌کند یا جامعه را از معنویات و دین دور می‌سازد؟

سؤال بسیار جالبی کردید. دربارهٔ واژه «اسطوره» مسئله مهمی وجود دارد. اساطیر در واقع همان داستان‌ها هستند. داستان‌هایی که به مدت بسیار طولانی وجود داشته‌اند. وقتی برای کودکان قصه می‌گویید مثلاً داستان مردی که با اژدها می‌جنگد یا از این قبیل، آیا این قصه‌ها حقیقت دارند؟ اگر واقعی نیستند، چرا تعریف می‌کنیم؟ تعریف می‌کنیم چون حرف یا معنایی دربارهٔ زندگی انسان دارند.

دو مفهوم دربارهٔ داستان‌ها وجود دارد. اول داستان‌های واقعی که واقعاً اتفاق افتاده‌اند. مثل وجود حافظ شیرازی، شاعر بزرگ که صحت دارد. داستان وحی حقیقت دارد اما چگونگی انجام آن در ادیان مختلفه به صورت‌های متفاوت نقل شده است. در آیین یهود می‌گویند پروردگار تورات را به موسی(ع) داد؛ مسیحیان اعتقاد دارند که عیسی(ع) کلام خدا بود که به جسم تبدیل شد؛ و مسلمانان می‌گویند که خدا قرآن را به محمد(ص) داد و همه درست می‌گویند.

اما داستان دوم خود وحی است. هر وحی از طرف خدا به شکل یک داستان است. درون این وحی‌ها داستان‌های بسیار نهفته است. داستان‌هایی دربارهٔ قوم بنی‌اسرائیل در بیابان، داستان‌های یوسف و جز اینها. درون این داستان‌ها الهاماتی نهفته است که از طرف پروردگار به ما اهدا می‌شود. اما آیا واقعاً این داستان‌ها اتفاق افتاده‌اند؟ ما به وقوع آنها اعتقاد داریم؛ اما مسئله مهم آن است که این داستان‌ها چه پیامی دارند. بنابراین ترجیح می‌دهم از کلمه «اسطوره» دوری گزینم. زمانی که در قرن نوزدهم در یک اجتماع بسیار معقول اروپایی، گفته شد که مذهب فقط یک اسطوره است، واژه «اسطوره» اهمیت پیدا کرد. به گفتهٔ آنان مذهب فقط اسطوره است. درست مثل همان افسانه‌ای که برای کودک خود می‌گویید. اما ما با این گفته موافق نیستیم و می‌گوییم همه چیز به خواست خدا بوده است. هنوز هم می‌توانیم از این داستان‌ها الهام بگیریم. ما می‌گوییم در وحی،

اسطوره‌های زیادی وجود دارد، اما همه آن اسطوره نیست. ما در فرهنگ خود، اساطیر را با داستان‌هایی از خدایان مصر، یکی می‌دانیم. به خاطر آورد آنچه که ساکریته‌ها در اجتماع مصر گفتند که: «خدایان، نمی‌توانند خدا باشند، چون اعمال آنها کفرآمیز است». (همین جمله در روایات فارسی پیش از اسلام آمده است).

این نظر که ممکن است در متن وحی هم اساطیر و داستان‌هایی وجود داشته باشند که لزوماً اتفاق نیفتاده‌اند چطور ممکن است توجیه شود؟

باید مثال بی‌طرفی را بیابیم؛ مثالی که به عقاید مجموعه خاصی مربوط نیست. مثلاً قصه‌هایی که برای کودکان قبل از خواب می‌گوییم، افسانه‌هایی دربارهٔ نور و ظلمت یا خیر و شر است. امیدواریم در پایان داستان نیکی بر بدی پیروز شود (تا بار معنوی مورد نظر به کودک منتقل شود). اسطوره کلمه‌ای است که بار بسیاری دارد. درست مثل یک دوست با کوله‌پشتی. ما می‌خواهیم آن دوست بیاید و آن کوله پشتی را از دوش او برداریم.

هر رهبری که به اجتماع وارد می‌شود، ممکن است صلاح بدانند برای انتقال معانی مورد نظر، داستانی را از دوران کودکی خود بگویند و جزئیات امر را به صورت اسطوره بیان کند. به این اسطوره‌ها برای انتقال معانی نیاز داریم. طبیعی است که روایات دینی (وحی) از این

اسطوره‌ها مملو باشد.

از گذشته دور در طول تاریخ میان مدافعان مذهب و فلاسفه، تضاد، اختلاف نظر و درگیری‌هایی وجود داشته است. از آنجا که شما از یک سو کشیش و شخصیتی مذهبی و از سوی دیگر فیلسوف‌اید، این تضاد تاریخی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ و خود چگونه این دو را جمع پذیر می‌دانید؟

مشکلات بزرگی برای فلاسفه مطرح می‌شود. فلاسفه منطق دارند و حقیقت را با دلیل محض می‌شناسند. کتاب‌های وحی مثل تورات، انجیل و قرآن پر از داستان است. برخی گفته‌اند مذهب، داستان، و فلسفه، منطق است. اما من به سادگی این ادعا را نمی‌پذیرم به این دلیل که بسیاری از فیلسوف‌ها نیز برای انتقال منظور خود حکایت‌هایی را بیان می‌کنند. در این حال می‌توان گفت که منطق با داستان ارتباط پیدا می‌کند همچنین داستان برای تشخیص خوب از بد به منطق نیاز دارد. فکر می‌کنم این تضاد که بخشی از روایات ما را تشکیل می‌دهد و در روایات اسلامی هم قوی است، عمدتاً از تفکر فلاسفه‌ای سرچشمه می‌گیرد که تنها راهشان، بیان حقیقت است. فلاسفه از منطق استفاده می‌کنند در حالی که مبلغان (روحانیان) از عواطف بهره می‌گیرند اما هر کدام مستلزم دیگری است. بهترین نمونه اسلامی نویسنده مورد علاقه من، امام غزالی است که از هر دو روش بهره گرفته است. همچنین ملاصدرا را داریم که همیشه برای توضیح وحی از منطق استفاده می‌کند. تا زمانی که فلاسفه تصور نکنند که تشخیص حقیقت تنها به آنها اختصاص دارد، در جمع این دو مشکلی نمی‌بینم.

مردم جهان، عقاید، ادیان و مذاهب و فرهنگ‌های متفاوت دارند، اما مجبورند با یکدیگر در تعامل و ارتباط باشند. آیا راهی عملی وجود دارد که براساس آن مردم بتوانند ضمن حفظ دین و اعتقاد خویش با احترام و مسالمت با یکدیگر زندگی کنند؟ یا درگیری میان تمدن‌های گوناگون انسانی همچنان باقی خواهد ماند؟

سؤال بسیار سختی پرسیدید. چون تاریخ مذاهب، انباشته از تضاد بوده است نه صلح و دوستی. البته اگر دقت کنیم درمی‌یابیم که مذهب موجب تضاد نبوده است بلکه رهبران سیاسی از مذهب استفاده کرده‌اند. بهترین نمونه، کشور بوسنی است. در غرب، وقتی از بوسنی گزارش کنند می‌گویند: سنت‌های قدیمی موجود در مذهب‌ها همیشه موجب تضاد بوده است و ناگهان شعله‌ور خواهد شد. اما این نادرست است. در بوسنی مسیحیان، با دو فرقه کاتولیک و ارتودکس، و مسلمانان قرن‌هاست که کنار یکدیگر زندگی می‌کنند و حتی ازدواج کرده‌اند. اما زمانی که رهبران سیاسی در جستجوی راهی برای ایجاد انزجار و تفرق بودند از این مذهب‌های متفاوت سوءاستفاده کردند.

فکر می‌کنم اختلاف دینی، بسیار اهمیت دارد. من یک مسیحی هستم و مسلمان نیستم. تو یک مسلمانی و مسیحی نیستی. به هر حال اختلاف چیزی است که آن را می‌آموزیم. اصلاً نهاد اصلی بشر بر پایه تفاوت است. اگر این تفاوت نبود خلقت تداوم نمی‌یافت و ازدواج

به نظر شما مسیحیت تا چه حد از وجود اسطوره‌های موجود در باور مردم، تأثیر پذیرفته و آسیب دیده است؟

فراموش نکنید که مسیحیان، اعتقاد خود را بر اساس نوشته‌های مقدس عبری و تورات بنیان نهادند. در تورات داستان‌های بسیار آمده است که از تمدن بابلیان گرفته شده است. حتی چگونگی ابداع این داستان‌ها پیچیدگی زیادی دارد، که بسیاری از آنها را اسطوره می‌نامیم. در داستان‌های بابلیان جهان در نزاع، جنگ و مبارزه آغاز شد. در تورات، مثل قرآن، خدا گفت و آن بود. خدا گفت باش و آن به وجود آمد.

در کتاب مقدس، پروردگار در اولین روز گفت نور باش و نور شد. بنابراین خلقت عملی از سوی پروردگار است. عملی مسالمت‌آمیز از خدا، نه عملی ناشی از مبارزه و جنگ.

در بسیاری از روایات مسیحی و یهود (که مسیحیت به آن بستگی دارد)، افسانه‌ها و داستان‌هایی وجود دارد که از مردمان دیگر گرفته شده است. اما این داستان‌ها به داستان‌های دیگری تبدیل می‌شوند تا مطلب یا نتیجه دیگر و جدیدی به وجود آید. مثلاً داستان آغاز خلقت همان است اما به جای اینکه جنگ و نبرد باشد مسالمت‌آمیز می‌شود و این صلحی است که می‌خواهیم به آن بازگردیم.

به نظر شما در عمل، وجود اسطوره‌ها به دیندار شدن مردم کمک می‌کند یا وسیله دین‌گریزی ایشان است؟

درباره تأثیر اسطوره‌ها بر عقاید مردم باید گفت که هر دو نظریه ممکن است. یعنی اسطوره‌ها هم اثر مثبت بر دینداری مردم داشته‌اند هم اثر منفی. گاهی برخی از مردم از اسطوره‌ها برای منفعت مشخص خویش بهره می‌گیرند و گاه این اسطوره‌ها الهام‌بخش آنان است. اجازه دهید بهترین مثالی را که سراغ دارم برایتان بگویم. در سال ۱۹۷۵، در کاسپان واقع در اوگاندا بودم. از آنجا به مبارارا واقع در اوگاندا ی جنوبی رفتم تا هفتاد و پنجمین سال تولد مسیحیت کاتولیک را در اوگاندا ی غربی جشن بگیریم. به چند کشیش مسن تر گفتم شما که ۷۵ سال پیش اینجا نبودید، اما بگویید برادران شما، به شما چه گفتند؟ چگونه برای اولین بار باب صحبت را درباره عیسی باز کردند؟ آنان از قول برادران خود گفتند که بسیار ساده بود؛ نخست به داستان‌ها و افسانه‌های مردم گوش فرا دادیم. آنها واقعاً مبلغان مذهبی خوبی بودند. زیرا نخست داستان‌های مردم را شنیدند سپس گفتند ما هم داستان‌هایی مشابه داریم: «مردی بود به نام ابراهیم و...». در سطح افسانه یا اسطوره می‌توان بین داستان‌هایی که مردم در مذهب‌های بومی آفریقا داشتند و الهام و وحی پروردگار در تورات، عیسی یا قرآن ارتباط‌هایی به وجود آورد.

همچنین امروز در دانشگاه آمریکایی بیروت درباره این موضوع صحبت خواهیم کرد. فکر می‌کنم اهمیت اندیشه ملاصدرا در این است که از لحاظ فلسفی به ما نشان می‌دهد چگونه جایگاه خالق را ملاحظه کنیم.

این چیزی است که مردم غرب از پنج قرن پیش سعی داشتند از آن رها شوند و همچنان به این تلاش ادامه می‌دهند. فلسفه اسلامی به ما کمک می‌کند که آن را ابراز کنیم. به همین دلیل به آن علاقه مندم و امیدوارم چند اثر ملاصدرا را ترجمه کنم.

براساس نظریه «صدیقین» ملاصدرا، خداوند حقیقت همه وجود است. به نظر شما ارتباط این نظریه با مسئله تجسم خداوند در وجود حضرت عیسی، که از طرف مسیحیت مطرح می‌شود، چیست؟
 جواب این سؤال را ابتدا از دید اسلامی و سپس از دید مسیحیت می‌گویم. گفتم که بین آیات قرآن و آیات خداوند در خلقت ارتباط وجود دارد. اسلام همه چیز را نشانه‌های خداوند در جهان می‌بیند. این موضوع حتی درباره حضرت عیسی هم صدق می‌کند. اما به طور خاص وحی به حضرت عیسی از طرف خداوند را می‌پذیریم. اما آنچه که شاید بتوانیم تجسم بنامیم، از نظر اسلام در کل طبیعت دیده می‌شود. به این معنا که حقیقت همه وجود، خداوند است. پس وقتی از نگاه یک مسلمان به جهان بنگریم، همه چیز را نشانه خداوند می‌بینیم. در مسیحیت عقیده بر آن است که آنچه در سراسر جهان می‌بینیم موهبت است و اگر همه جهان موهبت باشد، پس همه به یک وجود بازمی‌گردد و آن وجود خداست.

آیا دین می‌تواند یک پدیده انسانی باشد که مثلاً برای سعادت‌مندی شدن زندگی بشر مطرح شده است یا اینکه از طرف گروهی خاص برای تحقق اهداف یا حقوق از دست رفته خویش ایجاد شده باشد؟
 به نظر من دین، پاسخ به سؤال فطری بشر است. بشر می‌خواهد همه چیز را درک کند. اما ناتوان است و همه چیز را نمی‌داند. پس وحی به کمک او می‌آید. یعنی دین یا ایمان، به خواست فطری انسان پاسخ می‌دهد. ممکن است از دین برای سعادت زندگی استفاده شود یا گروهی برای تحقق به اهداف خود آن را به کار گیرند اما معتقدم که دین موهبت آشکار پروردگار است. مثلاً اگر کشوری بر ما ستم روا دارد می‌توانیم به قدرتمندان آن بگوییم که خداوند همه را دوست دارد و خدا به شما نیز می‌گوید که همه را دوست بدارید و با آنها منصفانه رفتار کنید و اگر چنین نکنید به راه او نمی‌روید.

لبنان را در یک نگاه چگونه دیدید؟

لبنان کشوری است که افراد مسیحی و مسلمان در آن حضور نیرومندی دارند ولی یهودیان حضور چندانی ندارند. با توجه به نوع و چگونگی ارتباط مردم با یکدیگر (وجود جنگ‌ها و اختلافات قومی - مذهبی) می‌توان گفت که ایمان طرفداران ابراهیم در لبنان زیر سؤال رفته است.

صورت نمی‌پذیرفت. مردها، زن نیستند و زن‌ها نمی‌توانند مرد باشند اما، هر دو برای هم مفیدند. با هم بودن آن دو، خانواده را تشکیل می‌دهد. همه ما طرفداران حضرت ابراهیم هستیم و معتقدیم که جهان را یک خدا آفریده است. همین اشتراک برای آغاز گفت‌وگو کافی است. بعد از آن، بسیار متفاوت می‌شویم. اما به محض آنکه با هم دوستانه قدم بزنیم، یکدیگر را درک می‌کنیم و من خواهم گفت که خوشحالم که مسیحی نیستی و مسلمانی. شما می‌توانید راهی را به سوی خدا به من نشان‌دهی و من هم امیدوارم که بتوانم راهی به سوی خدا به شما نشان دهم.

می‌دانید به پیشنهاد آقای خاتمی، رئیس جمهوری اسلامی ایران، سازمان ملل سال ۲۰۰۱ را سال گفت‌وگوی تمدن‌ها نامیده است. به نظر شما، آیا پیشنهاد گفت‌وگوی تمدن‌ها می‌تواند مقدمه‌ای برای نزدیک کردن انسان‌ها به یکدیگر و کاهش درگیری‌ها باشد؟
 آنچه که اشاره کردم همان است که آقای خاتمی گفته است. به عبارت دیگر باید بگویم، آنچه من می‌گویم برگرفته از سخنان اوست. وی به کتاب نویسنده‌ای آمریکایی درباره برخورد تمدن‌ها اشاره کرد. نویسنده این کتاب همیشه به نزاع و تضاد می‌اندیشد. وقتی اختلافات شوروی و غرب به شکست و نابودی شوروی منجر شد او در پی اختلافات و تضادهای دیگر بود. خاتمی می‌گوید، چیزی فراتر از جنگ هم وجود دارد و آن گفت‌وگوی بین تمدن‌هاست. تنها چیزی که به سخنان خاتمی اضافه می‌کنم این است که معمولاً گفت‌وگو بین اشخاص انجام می‌شود. وقتی گفته می‌شود گفت‌وگوی بین تمدن‌ها منظور، گفت‌وگوی بین اشخاص است.

آیا به نظر شما «گفت‌وگوی بین تمدن‌ها» می‌توانست به بیانی دیگر مثلاً گفت‌وگوی بین فرهنگ‌ها یا بین ادیان مطرح شود؟
 من همیشه کتاب تمدن‌های ساموئل هانتینگتون را به برخورد فرهنگ‌ها تعبیر می‌کنم. او کار بسیار مهمی انجام داد چون هدفش این بود که به مردمی که علم سیاسی و روابط بین‌المللی را می‌خوانند بفهماند که تنها ملت‌ها مهم نیستند، بلکه فرهنگ‌ها و تمدن‌ها و دین بخش مهمی از روابط بین‌الملل است. او نخستین کسی است که اهمیت دین را در روابط بین‌الملل مطرح می‌کند. اگر با مردمی سخن بگوییم که به خدا ایمان ندارند به آنها می‌گوییم باید خدا را دوست داشته باشید، چون بخشی از فرهنگی است که شما جزئی از آن هستید. بنابراین از طریق فرهنگ مردم، می‌توان درباره دین فکر کرد چون زندگی آنها را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

نقش فلاسفه ایرانی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

دو سال پیش پاسخ سؤال شما را نمی‌دانستم. جا دارد از آقای خاتمی که من و بسیاری دیگر را در همایش فیلسوف ایرانی، ملاصدرا، به ایران دعوت کرد تشکر کنم، چرا که اهمیت فلسفه او را دریافتم.